

حافظ و تصوف

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

تصوف، قبل از حمله مغولها

تصوف در آغاز، با شور و هلهله‌ای دیگر همراه بود. حلاج صفتان، مردانی خودساخته و خودباخته به این جریان گرویدند، و چه بسا که از نقدینه جان خویش گذشتند، و حدیث شیدائی خویش را ورد زبان تاریخ کردند. به قول برتلس، در آغاز «پاکدلان خشمگینی که از بین محدثان بیرون آمده و مخالف حکومت فتوالی و اشرافی بودند، نخستین بنیانگذاران جنبش تصوف گردیدند.»^۱

بعدها باشکست جنبش‌های قهرآلودی چون قیام بایک خرمدین، مازیار، المقنع، ابو مسلم خراسانی، سندیباد، استاذسیس و دیگران، تصوف رشد کرد، و به تفکر اصلی پیشه‌وران و زحمتکشان شهری بدل شد. تصوف در آغاز، مبارزه‌ای سخت و فردی، بر علیه نابسامانی‌های اجتماعی بود. پیکار بانفس، آزاداندیشی، بی‌اعتنائی به سلاطین ستمگر، نفی اختلاف‌های فرقه‌ای و دسته‌ای، بخصوص انسان‌گرایی صوفیان، جانهای شیفته را مجذوب سرگشته خود می‌ساخت. تا آنجا که شوریده‌ترین جانها - سرخورده از جهان پر آشوب خویش - به این حرکت فکری دل بستند. بعنوان نمونه، انسان‌گرایی صوفیان، تا بدان حد بود که بایزید بسطامی، عارف مشهور میگفت: «مدتی گرد خانه (کعبه) طواف می‌کردم، چون به آنجا رسیدم، خانه را دیدم که گردمن طواف می‌کرد. یکی از وی سؤال کرد که عرش چیست؟ گفت: منم. و گفت: کرسی چیست؟ گفت: منم. و گفت: لوح و قلم چیست؟ گفت: منم»^۲

مرگ سرخ، و جانبازی‌های صوفیان آغازین، حکایتی شیرین و جانسوز است که هنوز عاشقان جانباخته را بسوی خود می‌کشد. مرگ حلاج - آنگونه تلخ و دردناک که عطار به تصویر می‌کشد - جلوه بارز اینگونه مرگ است. مرگی آنچنان پرشکوه که قرن‌ها بعد، رهنمون جانبازانی چون عمادالدین نسیمی، فضل نعیمی (رهبران جنبش حروفیه) و سرمدکاشانی گشت.

در واقع، صوفیان آغازین، دل‌بستگی عمیقی به مرام خویش داشتند، و از بدل‌جان و مال خویش دریغ نمی‌ورزیدند. بعنوان مثال، هجویری نویسنده کشف‌المحجوب، داستانی

۱. تصوف و ادبیات، اثر برتلس، ترجمه سیروس ایزدی، ص ۸.
 ۲. رجوع شود به کتاب تذکرة الاولیاء عطار. به تصحیح علامه قزوینی باب چهارم.



را درباره یکی از فرقه‌های تصوف بیان می‌کند، که شنیدن آن خالی از لطف نیست. وقتی یکی از چاپلوسان خلیفه عباسی، با ابوالحسن نوری (پیشوای فرقه نوریه) عناد می‌رزد، بدستور خلیفه عباسی، او و همراهانش «بوحمزه» و «رقام» را دستگیر می‌کنند و می‌گویند: «این قومی از نادانانند. اگر امیرالمؤمنین بکشتن ایشان فرمان دهد، اصل زنادقه متلاشی شود، که سرهمه این، این گروهند... بزرگ خلیفه، در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند» و آنان در وقت مرگ، آنچنان ایثاری نسبت به یکدیگر نشان دادند، که خلیفه از مرگشان درگذشت، و گفت: «اگر اینها ملحدانند، پس بر روی زمین موحدی نیست»^۱.

مقام وعظمت صوفیان آغازین، بدان حد است که حتی فیلسوف بزرگی چون ابن سینا در برابر ابوسعید ابوالخیر سر تعظیم فرود می‌آورد و می‌گوید: «هرچه که من می‌دانم، او می‌بیند»^۲. و حتی غزالی - بزرگترین متکلم عهد سلجوقی - در اواخر عمرش، همه چیز راها می‌کند و در بیان بیکران تصوف، شوریده و آواره راه می‌سپرد. با این همه پیروان تصوف یکدست نبودند. این جریان فکری که به سلاح نیرومندی

۱. به نقل از تاریخ تصوف ص ۴۴۸.

۲. به روایت اسرار التوحید تألیف محمد بن منور، روزی فیلسوف بزرگ ابن سینا، با عارف بزرگ ابوسعید ابوالخیر به خلوت می‌نشیند؛ و بهنگام خارج شدن، نظرش را درباره ابوسعید پرسند او می‌گوید: «هرچه که من میدانم، او می‌بیند». و ابوسعید می‌گفت: «هر چه که من می‌بینم، او میدانده».

بر علیه ایدئولوژی بغداد و سفسطه‌های متکلمین و محدثین بسدل شده بود، گرایش‌های گوناگونی را در بر می‌گرفت. جامی- شاعر بزرگ دوره تیموری- تأکید می‌کند که افراد گوناگونی خود را به لباس تصوف آراستند. و می‌گویند که در میان آنان زندیقان را نیز می‌توان یافت. اما تصوف، با همه گذشته‌های شکوهمندش، بعد از حمله مغولها، شکل و مفهومی دیگر می‌یابد، و بار مبارزاتی خود را از دست می‌دهد.

* * *

تصوف، بعد از حمله مغولها

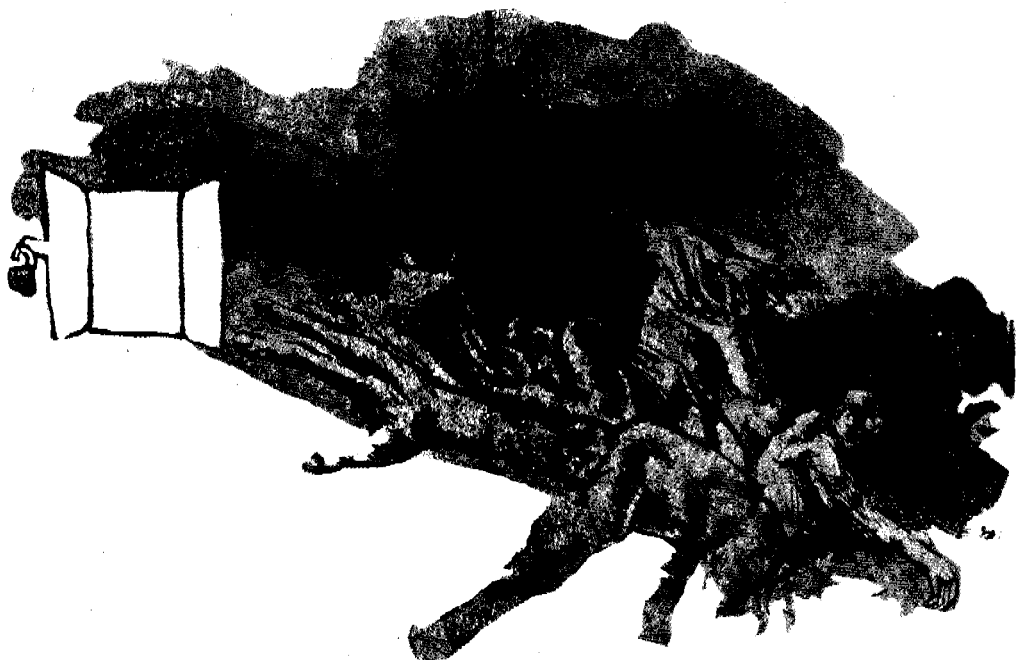
با حمله مغولها، فصلی تازه در تاریخ ایران گشوده شد؛ فصلی خونبار و وحشت‌آفرین. در این دوران، فرهنگ و اندیشه به نابودی کشیده شد، و جایی برای جلوه‌گری هیچ جریان فکری، حتی تصوف باقی نماند. این کسوف خون‌آلود، چندین سال بر سرزمین میهنان سایه افکند؛ تا اینکه در عهد غازان‌خان، حکومت فتودالی مغولان، به یاری منشیان و مستوفیان و فقیهان، و دیگر بوروکرات‌های دولتی، به تمرکز نسبی گرائید، و تصوف نیز دوباره پا به عرصه هستی گذاشت؛ ولی باشکل و هدفی دیگر. در این هنگام غازان‌خان، تصوف را که ریشه عمیقی در خاک این دیار داشت، به خدمت خود گرفت، و از آن ابزار توانمندی برای سرکوب جنبش‌ها و حرکات‌های اجتماعی ساخت. استاد سخن، سعدی شیرازی، درباره تصوف این عصر بخوبی می‌گوید: «یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت: ازین پیش طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع، اکنون قومی هستند بصورت جمع و بمعنی پراکنده».

بعدها، امیر مبارزالدین و فرزندش شاه شجاع (در دوره دوم حکومتش) مانند غازان‌خان، تصوف را ملعبه خود قرار دادند، و برای آنان در کنار متکلمین و مشرعیین و فقیهان، حرمت و اعتباری قائل شدند، و حتی سرنوشت تصوف به آنجا کشید که امیر تیمور - این قصاب جنبش‌ها - در لباس صوفیان پا به میدان گذاشت، و همه جا در آبادانی خاقانها کوشید. از سازش تصوف، با رندان و آزادگان «و عناصر ناراضی و طغیانی تحت عنوان رندی و قلندری - خراباتیگری، حساب خود را از صوفیان جدا کردند». و خود لشکر نیرومند مبارزان را تشکیل دادند. شواهد تاریخی گواهی می‌دهند، که جنبش فکری ملامتیه و قلندریه، جنبشی متشکل و سازمان یافته نبود. و مبارزه آنان - مانند مبارزه تصوف در آغاز پیدایشش - مبارزه‌ای فردی و ناهماهنگ بود که عناصر آگاه آن دوران را در بر می‌گرفت. و تنها در اویش بودند که سازمان منسجمی را بوجود آوردند، و توانستند در خراسان و مازندران پرچم پیروزی را برافرازند.

«ملامتیه» در آغاز یکی از فرقه‌های تصوف بود. هجویری، نویسنده کتاب کشف‌المحجوب، نام این فرقه را «قصاریه» عنوان می‌کند، و پیشوای آنان را «حمدون قصار»

۱. گلستان سعدی، تصحیح فروغی ص ۷۸ باب درویشان.

۲. سخن رند شیراز، گواه ماست که بهنگام طغیان شاه منصور در برابر امیر تیمور می‌گوید: کجاست صوفی دجال شکل ملحد کیش بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد



میدانند، و می‌گویند که راه این فرقه خود شکستن در نزد خلق است.^۱ بعدها ابن‌العربی - مروج نظریه وحدت وجود - در ستایش ملامتیان سخن می‌گوید، و از این فرقه، چنین یاد میکند: «اینان بالاترین مردان، و پیروانشان بزرگترین رجالند»^۲ و باز عزالدین مسعودی علی‌کاشانی در کتاب مصباح‌الهدایه، به تشریح افکار ملامتیان می‌پردازد. و اندیشه و راهشان را ستایش می‌کند.

اما قلندریان، شاخه‌ای از ملامتیان بودند که راه‌روشی همانند داشتند. از مشخصات این فرقه تراشیدن موهای سر و ریش و ابرو بود.^۳ سهروردی در باب نهم عوارف المعارف، شرح حال این طایفه را بیان می‌کند. و تاریخ فرشته از این طایفه سخن می‌گوید و فخرالدین عراقی را وابسته به این فرقه میدانند.^۴ ابن بطوطه، سیاح مغربی که در جوانی حافظ، وارد

۱. به نقل از تاریخ تصوف ص ۴۴۰. ۲. به نقل از حافظ شناسی بامداد ص ۷۴.
۳. تاریخ فرشته درباره پیشوای این فرقه، جمال‌الدین ساوجی روایت میکند که «مصریان او را [به خاطر زیبایی] یوسف ثانی خواندند. و زنی از امرای مصر، عاشق سید جمال مجرد گردید. او به تنگ آمده، از مصر به جانب زمین و میاط گریخت، و آن زن از فرط تعلق بی‌تابانه بدنبال او شتافت... او مضطرب گشت و دست به دعا برداشت... و موی سیلت و ریش و ابروی او همه بریخت» صحیح‌تر آنست که او موهای سر و ریش و سیل و ابروی خود را تراشید. و این عمل، سنتی در میان قلندران شد.
۴. روایت تذکره میخانه صحیح‌تر است، که عراقی را پیرو سهروردی، و مدتی وابسته به قلندریه میدانند.

شیراز شد، از فرقه قلندریه سخن می‌گوید، و پیشوای آنان را جمال‌الدین ساوجی می‌نامد. او تأکید میکند که قلندریان موهای سروریش و ابرو را می‌تراشیدند؛ و بساوری به قضاوت عامه ظاهرین نداشتند. این بیت حافظ، گواه سخن ماست که می‌گوید:

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بر تراشد، قلندری داند
فرقه‌های یادشده در دوران حافظ، دچار تحولی شگرف شدند. و پناهگاه رندان و آزادگانی گشتند که حاضر به سازش ننگ‌آلود با سلاطین پیدادگرنبودند. میراث فکری این فرقه‌ها - یعنی خود شکستن در نزد خلق، بی‌اعتنائی به مال دنیا، و نیکوکاری و محبت، به رندان و خراباتیان انتقال یافت. و آنان - رها از تعلقات و وابستگی‌ها - به ستیز با صوفیان برخاستند.

جامی در نفحات الانس، جدائی ملامتیان و صوفیان را تصریح میکند و می‌گوید: «اما طالبان حق دو طایفه‌اند: متصوفه، ملامتیان؛ متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاصی یافته‌اند... اما، ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی، اخلاص و محافظت قاعده‌ی صدق، غایت جهد می‌ذول دارند... ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده‌ی اخلاص خلل نپذیرد... پس ملامتیان مخلصانند (بکسر لام) و صوفیان مخلصانند (به فتح لام)...»^۱

اما واژه «رند» از قرن هفتم، مفهومی تازه می‌یابد. این واژه در «تاریخ بیهقی» و دیگر کتابهای تاریخی گذشته، مترادف با اوباش بود^۲، و به لهن‌ها و انگل‌های اجتماعی اطلاق میشد، که در تمامی ادوار تاریخ، خدمتگزاران زر و زور بودند. ولی، از قرن هفتم، مورخین عهد مغول، واژه رند را مترادف با توده‌های پیکارگر و ستیزندگان ضد مغولی‌بکار می‌برند. بعنوان نمونه، خواجه رشیدالدین فضل‌الله - وزیر دانشمند عهد مغول - صف‌آرایی مبارزین ضد مغول را چنین توصیف میکند: در میان آنان «از مغول و تازیک و مرتد و کرد و شول و شامی هر چه تمام‌تر بودند. غلامان گریخته نیز، بایشان می‌پیوستند. و دنود و اوباش شهرها پیش ایشان می‌رفتند». عطا ملک جوینی واژه رند را به همین مفهوم بکار می‌برد، و در قضیه طغیان محمود تارا بی می‌گوید، که او ثروتمندان شهر را جفا گفت و در صدد دلجوئی عوام^۳ و دنود برآمد.^۴

نویسنده مطلع سعدبن نیز، طغیانگران شیراز را که به هواخواهی ابواسحق اینجو (همشین و فرمانروای محبوب حافظ) و برعلیه امیر مبارزالدین (دشمن تندخو و ریاکار حافظ) برخاسته دنود و اوباش می‌خواند.^۵

بدینگونه واژه رند در شعر حافظ و دیگر شاعران آن عصر مترادف با انسان آزاده‌ای می‌شود که تن به قید و بندهای ظاهری نمی‌دهد، و آزاد و رها از مکر و فریب، به صوفیان و

۱. به نقل از مقدمه حافظ خراباتی جلد اول ص ۲۵۵.

۲. بعنوان نمونه در حکایت حسنک وزیر، در لحظه‌ای که او را اعدام میکنند.

۳. جهان‌نگشای جوینی ج اول ص ۸۸.

۴. مطلع سعدبن ص ۲۷۳.

فقیهان و سلاطین ریاکار عصر خویش می‌تازد.

درباره کلمه «خرابات» بحث زیادی شد. ملک الشعراء بهار بزرگتر شاعر کلاسیک معاصر این کلمه را در اصل «خورآباد» به مفهوم عبادتگاه مهرپرستان میدانند. و بسیاری از محققین دیگر آنرا پذیرفتند. شکی نیست که واژگانی چون خرابات، مخ، مغیچه و زنار در اصل به آئین‌های میتراثیسم، زرتشتی و مسیحیت بازمی‌گردند. ولی، در عرفان اسلامی مفهومی تازه می‌یابند. بعنوان نمونه در شعر حافظ و عبیدود دیگر آزادگان قرن هفتم و هشتم، واژه خرابات به مفهوم مجازی ویرانه‌هایی بکار می‌رود که در برابر خانقاه‌های شکوهمند قد می‌افرازند، و جایگاه رندان و شوریدگان می‌شوند؛ و در آنجا سالکان خودباخته به خرابی نفس خود می‌پردازند. چنانکه عراقی می‌گوید:

ما رخت ز مسجد به خرابات کشیدیم
در کوی مغان، در صف عشاق نشینیم
و خرابات نشین شیراز می‌گوید:
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

ویا:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
جلوه بر من مفروشای ملک‌العجاج که تو
این عجب بین که چه نوری ز کجای می‌بینم
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم...

ویا:

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
شطح و طامات بیازار خرابات بریم

صف‌آرایی رندان و ملامتیان و خراباتیان در
برابر صوفیان و سلاطین، در عصر حافظ

پیش ازین گفتم که صوفیان از قرن هفتم، به خلعت قدرتمندان و سلاطین درآمدند. این جریان که خود زمانی، کانون گرم امیدها و جوشش‌ها بود. به ابزار سرکوب سلاطین بدل شد. بزرگترین سلاح صوفیان در این هنگامه پر آشوب فریب و ریا بود، این سلاح می‌توانست انبوه عامه نادان را در خدمت خود بگیرد، و رندان و آزادگان را مغلوب خویش سازد.

واقعیات امر اینست که مغولان قومی خرافه پرست بودند، و پاشنه آشیل آنان در همین جا بود. بدینسان طغیانگران ضد مغولی، در ضدیرآمدند تا با همین سلاح به میدان

۱. هاتف اصفهانی، در ترجیع بند معروفش می‌گوید:

مست خواندشان و گه هشیار
وزمغ و دیر و شاهد و زنار
که به ایما کنند گاه اظهار
قصد ایشان نهفته اسرار است

۲. نویسنده کتاب «فرهنگ» اشعار حافظ به تفصیل درباره این کلمه سخن می‌گوید.

بیابند، و برعلیه غارتگران بیگانه برآشوبند. شکل مبارزه و طغیان محمود تارابی در بخارا، و سیدشرف‌الدین در شیراز گواه این امر است. آنها وانمود کردند که جنیان جزو لشکریانشان هستند، و سربازان آنها شکست ناپذیر خواهند بود. اما، این دلاوران تاریخ نمی‌دانستند که بذریک فرهنگ منحط را در سینه نسل‌های بعدی خواهند کاشت، و خرمن فریب وریا را بارآور خواهند کرد. باید پذیرفت که ساده‌لوحی و ظلمت جهل توده‌ها، به این افکار فرصت تاخت و تازمیداد، بی آنکه بدانند خود اولین قربانیان آن هستند.

دریغاکه صوفیان باهمین سلاح وارد کارزار شدند، آنها با ترویج خرافات و با تکیه بر فریب و زهد ریائی، در صدد کسب قدرت برآمدند، و آنچه‌ان به‌دسته‌بندی پرداختند که موجب حیرت ابن بطوطه سیاح مغربی شد. در این میان قدرت صوفیان ازرق پوش آشکار است.

زین‌الدین کلاه^۳، رهبر صوفیان عصر، با تکیه بر قدرت امیر مبارزالدین و شاه شجاع (در دوره دوم حکومتش)، و با حمایت عماد فقیه یکه‌تاز میدان است. ورقیب اورندان و قلندران و ملامتیان می‌باشند که تن به سازشی ننگین و خفت آور نمی‌دهند؛ و پیگیرانه با او و یاراناش می‌ستیزند، چنانکه رند شیراز می‌گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد، از نه حکایتها بود
در این کشاکش، صوفیان از تشکیلات منسجمی برخوردارند. اما رندان و قلندران عناصر پراکنده‌ای هستند که گاه در زیر پرچم مرادی چون پیر گلرنگ^۴ (مراد حافظ) گرد می‌آیند؛ و گاه چشم خود را به ستارگان دوردستی می‌دوزند، که بشارت آفتاب پیروزی را می‌دهند. این ستارگان تابناک، در اویشند که در خراسان و مسازندران، در زیر پرچمی واحد گرد می‌آیند؛ و درفش کاویانی خود را بر بلندای قلعه تاریخ برمی‌افرازند، در این میان، شیوه عمل قلندران و آزادگان، شگفتی‌آور است. اینان در برابر مکر صوفیان و فقیهان، به ملامت نفس خویش برمی‌خیزند، تا دچار غرور ابلهانه صوفیان نشوند. در لباس قلندران شوریده

۱. رجوع شود به کتابهای تاریخ جهانگشای جوینی ج اول ص ۸۸ و روضه الصفا ج ۴ ص ۶۲۱.
۲. این ارق پوشان همگی از صوفیان خلوتی‌اند، و بمناسبت لباس کبود رنگشان، به این اسم مشهور شدند. شرح سودی حافظ ص ۱۱۸۸
۳. نویسنده ریاض‌المعارفین درباره زین‌الدین علی کلاه، می‌گوید: «از مشاهیر علماء و فضلا و عرفا، چون رنگ سیاه را کلاه می‌گویند، و شیخ دستار سیاه رنگ بسمی‌بسته، به این لقب ملقب شده» ریاض‌المعارفین ص ۱۱۰.
۴. نویسنده تذکره «نتایج الافکار» به نقل از میرشریف جرجانی او را از مشایخ شیراز می‌نامد. اما بسیاری از محققین، وجود پیر گلرنگ (مراد حافظ) را بعنوان فرد حقیقی رد می‌کنند. و بعضی‌ها - از جمله پژمان بختیاری در کتاب لسان‌الغیب، زرین کوب در کتاب از کوچ‌رندان و شفیع‌ی کدکنی در کتاب موسیقی شعر - آنرا کنایه از می‌میدانند. اما تذکره‌های مختلف، خلاف این نظر را ثابت می‌کنند. بعنوان نمونه عبداللطیف شیروانی در رساله حل ما ینحل، عبدالرزاق خوافی نویسنده بهارستان، مسعودی در شرح معروف خود، و نیز نویسنده عرفات‌المشققین وجود پیر گلرنگ را تأیید می‌کنند. حتی جلال‌الدین دوانی که بگفته سام میرزای صفوی «افلاطون ثانی» بود، وجود او را تأیید می‌کند. و اختلاف او را با زین‌الدین علی کلاه آشکار می‌سازد.

پنهان می‌شوند، تا قدرت صوفیان ظاهر‌الصلاح، و سوسه‌شان نکند. و به زاهدان ریائی می‌تازند، تا رها از قید و بند ظواهر فرینده گردند. و بدینسان نبرد تنگاتنگ آغاز می‌شود؛ نبرد اندیشه در برابر اندیشه. همانند نبرد «معتزلیان» و «اشعریه» در سالیان دور گذشته. در این نبرد نابرابر، صوفیان که تکیه بر سلاطین و متشرعین دارند، از نیروی بیشتری برخوردارند و اگر فرمانروائی چون شاه شجاع - در یک برش کوتاه تاریخی - بر رندان و قلندران تکیه می‌کند، باز مجبور می‌شود که جانب صوفیان و فقیهان را بگیرد، و مانند قباد به این نتیجه می‌رسد که برای سلاطین، هیچ تکیه گاهی مطمئن‌تر از متشرعین و فقها نیست. اما شکست برای رندان و قلندران، به مفهوم خاموش شدن صدایشان نیست؛ آنها میدانند که اندیشه و پیامشان در جنبش‌های بعدی تداوم پیدا میکند؛ و این صدای نیرومند تاریخ، سرفراز رفیع‌ترین کوهها طنین خواهد افکند!

در این روزهای تلخ هستی سوز، شاعران آزاده جای ویژه‌ای دارند. آنها چهره‌گریه صوفیان این عصر را به تصویر می‌کشند؛ و صدای قلندران و ملامتیان و رندان را به گوش تاریخ می‌رسانند. مبارزه با صوفیان در اشعار اوحدی مراغه‌ای، شمس مغربی، عبید زاکانی، عراقی همدانی، حافظ شیرازی، درویش ناصر بخارائی و دیگر شاعران این عصر متجلی است. چنانکه عبید طنزسرای بزرگ قرن هشتم، می‌گوید:

صوفی و گوشه‌محراب و نکونامی و زرق
 ما و میخانه و دردی کش و بدنامی چند
 باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد
 مطربی چند و گلی چند و گل اندامی چند
 عمادالدین نسیمی شاعر حروفی قرن هشتم و نهم می‌گوید:

صورت صوفیگری گشته ترا دکان کسب
 غیر از این بر گوکرامات تو و کار تو چیست؟
 میکنی دعوت که من سیر مقاماتم بود
 نقل کن ای خر، در این ره، اسب رهوار تو چیست؟

* * *

شمس مغربی شاعر وحدت و جودی می‌گوید:

از خانقه و صومعه و مدرسه رستم
 در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
 در مصطبه‌ها خرقه ناموس دریدیم
 در میکرده‌ها توبه سالوس شکستیم
 سجاده و تسبیح بیکسوی فکندیم
 در خدمت ترسا بچه، ز نار بستیم
 از دانه تسبیح شمردن برهیدیم
 وز دام صلاح و ورع زهد بچستیم...
 و باز عبید زاکانی می‌گوید:

منگر به حدیث خرقه پوشان
 آن سخت دلان سخت کوشان
 آویخته سبزه‌شان بگردن
 همچو جرس از درازگوشان
 و حافظ شیراز می‌گوید:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
 شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
 دلق بسطامی و سجاده طامات بریم...
 شرممان باد زبشمینه آلوده خویش
 گریبدین فضل و هنر، نام کرامات بریم...

۱. تأثیر افکار رندان و قلندران - بخصوص انسان‌گرائی آنان - در جنبش‌های بعدی چون حروفیه و پسخانیان، آشکار است.

ویا:

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد...

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

ویا:

ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد...

نقد صوفی نه همه صافسی بیغش باشد

* * *

بیشك، دشمنی با صوفیان و سلاطین، دل بستگی به رندان و قلندران و خراباتیان را
بهمراه دارد. و اینچنین، عبیدزاکانی - در حالیکه صوفی را مفتخوارا می نامد - با صمیمت و
هلهله بسیار در ستایش رندان و قلندران سخن می گوید، و به آن حرکت تاریخی دل می بندد
که در مقطعی کوتاه شکست پذیر، و در جریان تاریخ به حماسه ای شورانگیز بدل می گردد.
او می گوید:

تزویر و زرق و سالوس، آئین ما نباشد

جوقی قلندرانیم، در ما ریا نباشد

ویا:

لذت و رندی و ترک پارسائی یافتیم
آن کدورتها که از زهد ریائی یافتیم

ما سریر سلطنت، در بینوائی یافتیم
صحبت میخوارگان، از خاطر مامو کرد
نسیمی می گوید:

ای صوفی خلوت نشین، بستان ز رندان کاسه ای

تا کی پزی در دیگ سر، ما خولیای خام را

ایام را ضایع مکن، امروز را فرصت شمار

بیداری دوران بسین، دادی بنده ایام را

و رند شیراز می گوید:

که ستانند و دهند افسر شاهشاهی

بسر در می کده رندان قلندر باشند

* * *

هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

* * *

وقت شادی و طرب کردن رندان پیدا است

نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت

* * *

قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

قلندران حقیقت، به نیم جو نخرند

* * *

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

* * *

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خراباتست

* * *

1. عبیدزاکانی در رساله دلگشا می گوید: الصوفی: مفتخوار.

در این ستیز نابرابر، دوستی بادریشان و قلندران عاقبتی تلخ و خوف‌انگیز دارد. عبید زاکانی با تحریک دشمنان برای فرار از چنگال خون‌آلود امیر مبارزالدین، از شیرازی می‌گریزد، و لسان الغیب نیز گوشه‌نشین می‌شود و از رنج پنهانی خود می‌سوزد. و باز در دوره دوم حکومت شاه‌شجاع - که دوران حاکمیت ریاکاران است - حافظ به یزد پناه می‌برد؛ و وقتی خسته و نومید به شیرازی می‌گردد، خانه‌اش مورد تهاجم قرار می‌گیرد؛ آنهم بدست مشتی کوراندیش که غافل از ماندگاری صدای هنرمند و اقیانوس بیکران هنرنده نویسنده عرفات - عاشقین در این باره می‌گوید: «لیکن در اثنای این قضیه، عورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کردند و بشستند، تا مبدا مضررتی از آنها به‌وی رسد... از هر کس نیز شعاری بنام وی مشهور شد. از آن جمله غزل بهاءالدین زنکائی که مصرع مطلعش این است. مصرع:

ساقیا مایه شباب بیار و غزل دل من در هوای روی فرخ.
 مرتبه کار به جانی انجامید که نسبت کفر و زندقه والحاد به‌وی کردند...»^۱ آیاه باهمه
 این زجرها و درشتی‌ها و ستمگری‌ها - دستی نیرومند خواهد توانست این صدای جاری تاریخ را خاموش کند؟ یکایک و اژه‌ها فریاد می‌زنند: نه. زیرا بقول آن شاعره با احساس
 «تنها صداست که می‌ماند»^۲. و بقول رندشیراز:
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما

خرداد ۶۴



۱. عرفات العاشقین. به نقل از مقدمه هاشم‌رضی بر تصحیح دیوان حافظ.
 ۲. مصراع مروف، از فروغ فرخزاد.